

## شرح يك غزل حافظ

تقریر استاد علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر

-۴-

نه هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت

ازین سپس من و ساقی و وصف بیخبری  
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن

که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری  
ببوی زلف و رخت میروند و میآیند

صبا به غالیه سائی و گل به جلوه گری  
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی

که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
سوی فلان کس: یعنی بخیال و انتظار او، بویه یعنی امید و انتظار.

کرا بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایش آسمانی

مستعد: از مصدر استعداد و از ماده عده مشتق است، عده یعنی تهیه و بسیج، پس  
استعداد یعنی آماده شدن و بسیجیدن، اما استعداد در اصطلاح فلسفه قوه قریب به فعل است.

مثلا درختی که شکوفه کرده است استعداد میوه دادن دارد، مستعد بمعنی آماده و حاضر است  
و مستعد نظر بودن یعنی استعداد و آمادگی شهودی داشتن.

وصال: پیوستگی.

جام جم: در فارسی به جمشید اطلاق می شود و گاهی شعرا منظورشان از جم سلیمان بن  
داود است چنانکه مقصود از ملک سلیمان شیراز و تخت جمشید است. در افسانه های قدیم مذکور  
است که جمشید جامی داشته که اسرار دنیا را نشان میداده است. این جام را جام جهان نما  
و جام گیتی نما نیز گفته اند: فردوسی جام گیتی نما را از کیخسرو دانسته و در داستان بیژن و منیژه  
گوید که چون گیو از یافتن فرزند خود بیژن نومید شد کیخسرو وی را در جام جستجو کرد:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید در او هفت کشور همی بنگرید

ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر بدو یکسره

چه کیوان، چه رمز، چه بهرام و شیر چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر

معزی نیز آن را جام کیخسرو نامیده است:

همیشه رای تو روشن، همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کیخسرو، یکی چون سد اسکندر

مطارد آنرا جام جم خوانده است:

آب حیوان چون بتاریکی در است جام جم در دست جان خواهم نهاد  
حافظ نیز آنرا جام جم می خواند :

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنای کرد  
در کتابهای لغت برای جام جمشید هفت خط معین کرده اند و نشانه های باده گساری بوده  
است و خط هفتم را خط جور گفته اند که هیچ پهلوئی نمی توانسته است از عهدۀ خوردن و سختی  
آن بر آید . بعضی هم مقصود از جام جم را اصطراب می دانند که هفت خط داشته و عرضها و  
طولها در آن ضبط بوده و در نجوم برای شناسائی ستارگان و نحوه قرار گرفتن آنها بکار  
می رفته است .

در اصطلاح صوفیان جام جم یعنی دل و عده ای آنرا به روح تعبیر کرده اند . شیخ  
عطار در کتاب الهی نامه آنرا روح دانسته و سنائی در طریق التحقیق و سیرالعباد آنرا به دل  
تعبیر کرده است .

**توضیح بیت آخر :** صوفیه مخصوصاً مولوی ، عطار و حافظ کمال را داشتن نظر و  
شهود واقعی می دانند و معتقدند که حقایق ظاهر است و سعادت باهر ، انسان نباید بدنبال  
پیدا کردن حقیقت برود بلکه باید خودرا اصلاح نماید تا حقیقت بروی تجلی کند . وجود  
مستعد می خواهد که از معانی توشه برگیرد و نفس را چنان مهذب گرداند و آئینه دل را چنان  
پاک و صیقلی سازد که قابل درک معانی و انکاس آنها گردد و انوار عالم روحانی در آن پرتوافکند  
آنرا که نظر و قلب منزّه نیست قدرت فهم عوالم معنوی نخواهد بود .

رهاکن خلق را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش

در فلسفه نیز این بحث وارد است که آیا برای کسب علم و فضیلت باید در خارج به تجسس  
آن پرداخت یا باید به تکمیل نفس و تهذیب روح همت گماشت . مولوی در حکایت نقاشان  
رومی و چینی بطریق تمثیل فضل صوفیه را که به استعداد قائلند بر فلاسفه ثابت نموده است تا  
آنجا که می گوید :

رومیان آن صوفیانند ای پدر	بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها	پاک از آزر و حرص و بخل و کینه ها
آن صفای آینه لاشک دلست	کو نقوش بی عدد را قابلست
عکس هر نقشی نتابد تا ابد	جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
تا ابد هر نقش نوک آمد برو	می نماید بی قصوری اندرو
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ	هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند	رایت عین الیقین افراشتند

پس مقصود حافظ نیز اینست که آن کس که صاحب نظر و حق بین و دارای روح پاک نیست  
نباید به وصل و رسیدن به دوست دل خوش گرداند ، چه آنرا که دیده نباشد در جام جم چیزی  
تواند دید . جام نفس انسانی است که هزاران حقیقت را آشکار می سازد و حقیقت از انسان  
بیرون نیست .

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست  
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توای

بنابراین انسان اگر در مرتبه وجود کمالات را جمع کند بمرتبه خدایی می‌رسد و باید خدایا در خود بجوید . بعضی نیز این بیت حافظ را کنایه از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام می‌دانند چه در قرآن کریم آمده است که :

ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه، قال رب انظر اليك، قال لن تريني، ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تريني. فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا. فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين. (سوره ۷ آیه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰).

صوفیه موسی را تحقیر می‌کنند و از جمله شاه‌نعمه‌الله می‌گویند تو که استعداد نگاه کردن به آن حمال نداری آرزوی وصال دیدار مکن . اما بعضی هم از حضرت موسی معذرت خواسته‌اند .

سعدی فرماید :

روز و سلم قرار دیدن نیست      شب هجرانم آرمیدن نیست  
طاقست سر بریدنم باشد      وز حبیبم سر بریدن نیست

\*\*\*

**دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند چرا بگوشه چشمی بما نمی‌نگری؟**

**دعا :** در عربی بمعنی خواندن است و دعوت و دعوی از این ماده می‌باشد و مقصود از دعا در زبان فارسی خداخوانی و استمداد است ، مقابل این کلمه در فارسی نفرین است و معادل این دو کلمه «مروا» و «مرغوا» می‌باشد .  
معزی گوید :

آری چو پیش آید قضا ، مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد گیا ، جای طرب گیرد شجن  
دعا بمعنی ستودن نیز آمده‌است، مولوی خداخواه را بمعنی دعاکننده استعمال کرده‌است.  
**گوشه‌نشین :** گوشه در فارسی کاملا مبادل زاویه در عربی می‌باشد ، خواه مقصود اصطلاح ریاضی و گوشه حقیقی باشد و خواه اصطلاح صوفیه و خانقاه از آن مستفاد گردد . ظاهراً گوشه به نقطه مخصوصی اطلاق می‌شده که شیخ یا مراد در آنجا به ریاضت و تهذیب نفس اشتغال داشته است . مشهور است که مولوی بدیدن صدرالدین رفت و خادم به او گفت : «شیخ در گوشه نیست» . در گورستان نیز مقایر مشایخ و ابدال را گوشه می‌گویند. گوشه‌نشین بیشتر بمعنی منزوی و تارك دنیا استعمال می‌شود .

باید دانست که در زبان فارسی کلیه صیغه‌های افعال یا ازماضی مشتقند یا از فعل امر . از فعل ماضی صیغه‌های اسم مفعول و مصدر و از فعل امر صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و صفت مشابه و مصدر دوم مشتق می‌شود. مثلا فعل « دیدن » را در نظر می‌گیریم. ماضی دید . اسم مفعول : دیده . مصدر : دیدن . دو نوع دیگر مصدر را نیز می‌توان در این شمار آورد یکی «دیدار» و دیگر «دیده» که مرخم است . صیغه امر : بین . مضارع : بیند .

اسم فاعل : بیننده . صفت مشبیه : بینا . اسم مصدر : بینش .

بعضی برخلاف قیاس فوق مراعات قوانین را ننموده‌اند چنانکه به‌خفتن را فعل امر استعمال کرده‌اند . برخی افعال نیز در فارسی موجود است که تمام صیغه‌هایش صرف نمی‌شود و یا

مشقاتش در قدیم بوده و اینک متروک شده است مثلاً از « نکوهیدن » مضارع آن استعمال نمی‌شود .

گاهی از ترکیب اسم فاعل بسیط و کلمه دیگر اسم فاعل جدیدی می‌سازیم و آنرا به چندین وجه ذکر می‌کنیم:

۱- از اضافه اسم فاعل به کلمه دیگر و حذف کسره اضافه مانند : گیرنده ملک ، کشنده شیر .

۲- تقدیم اسمی بر اسم فاعل چون : شهر گیرنده ، نشاط آورنده که بجهت تخفیف اغلب علامت فاعلی را انداخته ، جهانگیر ، نشاط آور ، مشک بیز و نیزه بازمی گوئیم و گوشه نشین هم همین گونه است که در داخل گوشه نشیننده بوده .

گاهی در اسم مفعول مرکب نیز «ها» مفعولی را حذف می‌کنند چون ، نازپرورد ، و گاهی «دال» را نیز انداخته کرم‌پرور می‌گویند .

بلا: در عربی بمعنی امتحان و آزمایش است ، پس مبتلی بمعنی ممتحن می‌باشد و چون در حوادث ناگوار همت و پایداری و استقامت و قسوت روح شخص پدید می‌آید بدینجهت مجازاً بلا را بر امتحان و حوادث اطلاق می‌کنند .

چرا : چه ، در فارسی برای سؤال از علت و تعجب و امثال آن استعمال می‌شود و با بسیاری ادات دیگر ترکیب می‌شود . را (غیر از علامت مفعول صریح) بمعنی برای است چون نسبت خدای را عزوجل ، و یا :

مسلمانان مرا وقتی دلسی بود که با وی گفتمی هر مشکلی بود و گاهی علامت قسم است و می‌توان گفت که در این صورت معنی برای خاطر می‌دهد چون: خدا را زین‌معنا پرده بردار . چرایی بمعنی علیت است (در زادالمسافرین ناصر خسرو) و چندی و چونی را برای کمیت و کیفیت آورده اند . «زیرا» مخفف از این را است که بمعنی برای این است و برای بیان علت و سبب ذکر می‌شود ، «از این را» تبدیل به ازیرا شده (ایراک نیز از این کلمه است) . در فارسی ممکن است چندین علامت که مفید يك معنی است با هم گرد آید چون : سحرگاهان و شبانگاه و بامدادان و امثال آنها همچنین است زیرا (از این را = برای این) .

۵۵۵

## بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن

وزین معامله غافل مشو که حیف بری

سلطنت : سلطه در زبان عربی بمعنی چیره دستی ، توانائی و پیروزی است ، سلطان نیز بمعنی سلطه می‌باشد و در شعر فارسی در اوائل بدین معنی استعمال می‌شده است .  
رودکی گوید :

باز بگردار اشتری که بود مست کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان

نخستین باز که لفظ سلطان در اسامی اضافه شد در ۳۹۳ هجری بود و قبل از آن عنوان پادشاهان ، ملک و امیر بود . مثلاً نصر بن احمد را ملک خراسان می‌گفتند ولی بمین الدوله محمود در سال ۳۹۳ هجری بر سیستان مستولی شد و خلف بن احمد خود را بدست و پای وی انداخت

و ویرا سلطان خواند ، بعد از این عنوان شاهان سلطان گشت اما ملك نیز گفته می شده است  
فرخی گوید :

ملك محمد محمود آمد و بفزود  
و باز گوید :

مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا  
مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم شد  
مگر امسال چو پیرار بنالید ملك  
و سرانجام گوید :

آه و در داد درینا که چو محمود ملك  
در اشعار عنصری مقصود از «سلطان» محمود غزنوی است .

در دوره سلجوقیان مسلماً سلطان بر پادشاهان اعظم مثل : سنجر ، محمد ، طغرل و  
ملکشاه سلجوقی اطلاق می شده است و سالاران لشکر و امرا را ملك می گفته اند و عناوینی  
از قبیل القضاة و غیره نیز داده می شده و سلطان مختص شهریاران بزرگ بوده است . سلطنت  
نیز از همین ماده است و معنی توانائی و پادشاهی می دهد .

**مایه :** کلمه مایه و ماده مرادفند و مایه بمعنی اصل هر چیز ، عنصر ، اساس ، سرمایه  
و اندازه است . مثلاً مایه این مطلب چیست؟ یعنی اساسش چیست؟ مایه ندارد یعنی پایه و اصل  
ندارد . مایه در عربی ماده شده و چون در فارسی ماده مقابل نر است مایه بمعنی ماده بهمان  
منظور را نیز می دهد مانند . مایه اندر = فامادری که در خراسان مادر اندر می گویند .  
مایه بر اساس تجارت و اندازه هم اطلاق می شود و گاهی در مقابل سؤال و تعجب ذکر می شود  
مانند چه مایه شب تیره یعنی چه مقدار . و معنی کمیت نیز می توان از آن منظور داشت . به قوه اجسام  
هم مایه اطلاق می کند که در عربی ماده شده . مایه را دست مایه و سرمایه نیز می گویند .

**حسن :** نیکوی و جمال و زیبایی ، حسن را حافظ در موارد معنوی و غیر از جمال  
نیز بکار می برد ، فرق جمال با حسن اینست که جمال در مورد چیزهای مادی و ظاهری و  
تناسب اندام گفته می شود و حسن در کارهای مربوط به عقل و معنویات نیز استعمال می شود  
البته سعی جمیل و صبر جمیل و امثال اینها هم بکار رفته است .

**معامله :** معامله از عمل و بمعنی داد و ستد است و در اصطلاح صوفیه بر اعمال ظاهری  
و قلبی اطلاق می شود و مقصود صوفیه از معامله داد و ستد نیست بلکه مقصود ریاضات است اعم  
از ریاضیات ظاهری و قلبی .

**غافل :** ناهوشیار ، و غفلت ناهوشیاری و ضدش آذیر است .

**حیف :** ستم ، ظلم ، جبر و در فارسی بمعنی دریغ بکار می رود مثلاً گفته می شود :  
حیفت نیاید یعنی دریغت نیاید .

**معنی شعر :** سلطنت پیش ما و حسن پیش تو است ، این ثمن بستان و آن ثمن بده ، که  
اگر غفلت و رزی ندامت و حیف دامن گیرت می شود ، چه : گل رویت بیژ مرد آخر .